

Cameroon, John
 ISBN 978 806 182-100-4
 The creative life and tales of inspiration 2010
 978 9599 19 673 93
 881694
 978978

زندگی خلاق

داستان‌های الهام‌بخش حقیقی

در باب کشف شمال حقیقی‌تان



نویسنده: جولیا کامرون

ترجمه: سیمین موحد



کتابسرای تندیس

Jennifer Bossy

از کجا باید شروع کرد؟ روزی تیره و خاکستری است و هر آن ممکن است باران ببارد. خودم را در صندلی بزرگ چرمی نگارشم گوله کرده‌ام. با دست می‌نویسم. برای نوشتن کتابی کوچک و صمیمی این طوری بهتر است. با کامپیوتر سریع‌تر می‌توانم بنویسم، اما «سریع» شرم است. نصف سال است که زندگی‌ام با چنان شتابی سپری شده که احساس می‌کنم دیگر نای رفتن ندارم. من از زندگی پرشتاب لذت نمی‌برم. هیچ زمانی برای چشیدن طعم آدم‌ها یا رویدادها نیست. دوستم جنیفر باسی^۱ بازیگر می‌گوید: «بله، این بهای موفقیت است.»

من می‌خواهم پایم را محکم روی ترمز بزنم. بهای موفقیت برای من بیش‌تر از آن است که بتوانم بپردازم. من می‌خواهم قدم بزنم، نه این‌که بدوم. حتی تا آن‌جا پیش می‌روم که می‌گویم زمان وقت‌کشی می‌خواهم. به جای افتخار کردن به شتاب زندگی‌ام، می‌خواهم هر لحظه را به زمان زرین زیبایی همچون یک

1. Jennifer Bassey

تخم مرغ ظریف فابره^۱ بدل کنم، سبک^۲ تا در آغوش اش بگیرم - یا شاید چون کریستالی که تکه‌های نور بر زندگی ام می‌افشاند. من می‌خواهم «در زمان حال» باشم نه این‌که باشتاب به سوی آینده‌ای سرسام‌آور پیش بروم بی‌آن‌که دلم برای گذشته لک بزند؛ آینده‌ای از اندوه و غم غربت.

بر قطب‌نمای عاطفی ام، می‌خواهم خود را به سوی شمال برانم. برای این‌که این اتفاق بیفتد، به صحبت و حمایت دوستانم نیاز دارم. اگر به حال خودم گذاشته شوم. فقط دور خودم می‌چرخم. ما اصطلاحاً می‌گوییم «همه‌چیز پایین رفت»، یعنی به جنوب رفت. می‌خواهم از این امکان اجتناب کنم. از این رو یاری و همراهی دوستان همفکر را می‌جویم - آن‌هایی را که سرسخت و دل‌رحم هستند.

برای چشیدن طعم زندگی ام ابتدا باید طعم روابطم را بچشم. دوستان، مرا در مسیر درست نگه می‌دارند. با این حال اغلب اوقات «مشغول‌تر» از آنم که برای عزیز شمردن دوستی‌ها وقت بگذارم. به دوست عزیز فکر می‌کنم، اما گوشی تلفن را برنمی‌دارم. قلم را برنمی‌دارم تا یادداشتی بنویسم. برعکس، با شتاب پیش می‌روم، و دوستی‌هایم کنار می‌افتد. این بی‌توجهی، زندگی ام را تحلیل می‌برد. خودم را تک و تنها می‌یابم.

در احاطه‌ی دیگران، بیش‌تر اوقات نظرم را برای خودم نگه می‌دارم. من درخواست هدایت نمی‌کنم - صرفاً سعی می‌کنم افکارم را جمع کنم. افکارم اغلب اوقات پراکنده و پرشتابند. مسیر پیش رویم انگار با کشمکش سد شده است.

دوستم جین سسیل، بازیگر خوب دیگری که زندگی در زمان حال را خوب یاد گرفته به من توصیه می‌کند «جولیا با نفس‌ات خدا را فرو بده و بیرون بده.»

۱. Faberge - تخم‌مرغ‌های جواهرنشان ساخت جواهرسازی روسی فابره‌هاوس که از اواخر قرن نوزدهم تا دو دهه‌ی اول قرن بیستم اقدام به ساخت هزاران تخم‌مرغ از این دست برای خانواده‌های سلطنتی و مشتریان اشرافی کرد.

۲. Light - به زبان انگلیسی هم نور است هم شُبک.

بنابراین نفس عمیق می‌کشم و سعی می‌کنم ریه‌هایم را با اکسیژن و زندگی ام را با شکرگزاری پر کنم. شکرگزاری، آهنگ گام‌ها را کُند می‌کند. شکرگزاری باعث می‌شود نیمه‌ی پر لیوان را ببینم. اگر مدت کافی مکث کنم تا آگاهانه نفس بکشم، بله، شکرگزارم. با این حال، کنار پنجره که نشسته و هوای بی‌باران را تماشا می‌کنم، احساس انزوا و تنهایی می‌کنم. بله، همه‌چیز خوب است. فقط خیلی سریع پیش می‌رود.

شتاب سرسام‌آور رویدادها شامل پیشرفت چند نمایش موزیکال می‌شود که یک دهه کار برده است. پاییز پیش، یکی از آن‌ها یعنی موزیکال واسطه‌ی آزاد در شیکاگو تهیه شد. این نمایش یک تهیه‌کننده، یک کارگردان، و یک سرمایه‌گذار جذب کرد. تا این‌جا خوب بود. در واقع عالی بود. متأسفانه ما در نیویورک زندگی می‌کنیم، آن‌ها همگی در شیکاگو زندگی می‌کنند، از این رو من و همکارم إما لایولی^۱ می‌بایست به شیکاگو می‌رفتیم. در شیکاگو می‌بایست افرادی را می‌دیدیم، در جلساتی شرکت می‌کردیم، جاهایی می‌رفتیم، و هیچ‌وقت خواب نداشتیم. زندگی همچون گردباد بود. نمی‌توانستم به آن برسم.

قلم‌ام را روی کاغذ می‌گذارم و کم‌کم مشکلم را می‌فهمم. من اولویت‌بندی نکرده بودم. روزها سپری شده بود و من هیچ چیزی ننوشته بودم. حالا می‌نویسم، با نگاهی به مه نرم خاکستری بیرون پنجره کم‌کم درمی‌یابم که آن زیباست. تنها چیزی که برای این تحول لازم است توجه متمرکز است. اگر آهنگ گام‌هایم را کُند کنم، زندگی زیباست.

چرا گام‌هایم را آهسته نکنم؟ نیم سال گذشته مثل برق و باد گذشته، اما من هنوز یک نیم سال دیگر برای چشیدن طعم تک‌تک لحظه‌ها دارم. این کاری است که خواهم کرد. من مَه‌ره‌های رنگی زیبایی را که زندگی ام را می‌سازند به رشته خواهم کشید. آهنگ گام‌هایم را کُند خواهم کرد و طعم روزهای زندگی ام را

ذره ذره خواهم چشید. همه چیز را یادداشت خواهم کرد، و به زندگی روزمره ام نقش و نگار خواهم داد. کند کردن آهنگ گام‌ها و بذل توجه به لحظه‌ها، آدم‌ها، و احساسات خاص کمکم خواهد کرد تا قدرشان را بدانم - نه این‌که بدیهی‌شان بینگارم. زندگی هنرمند می‌تواند پر هیاهو باشد، با این حال من آن را انتخاب می‌کنم - و هر روز این انتخاب را می‌کنم. بسیاری از افسانه‌های ما درباره‌ی خلاقیت، هنرمند را منزوی و تنها ترسیم می‌کند. اما حقیقت بسیار غنی‌تر و پررنگ و لعاب‌تر است. زندگی هنرمند به جای این‌که تک روانه باشد، اعمال بسیاری را در برمی‌گیرد. می‌توان گفت «به اندازه‌ی آدم‌های یک دهکده را در برمی‌گیرد.» ملاقات با دهکده‌ی خودم به خواننده کمک می‌کند تا دهکده‌ی خودش را تشخیص دهد.

امروز روز بلا تکلیفی است. مانهاتان در مه پوشیده شده، و قطرات رطوبت روی نرده‌های پلکان اضطراری‌ام جمع شده‌اند. امروز بارانی نیست. اما مسلماً خشک هم نیست. روز وز شدن موهاست. رهگذران قوز کرده، با چترهای آماده، در پیاده‌رو راه می‌روند. همه‌ی سرها پایین است. به خودم می‌گویم بی‌حوصله‌تر از آنم که بنویسم اما می‌دانم که نوشتن بی‌حوصلگی‌ام را رفع می‌کند. می‌توانم بنویسم و خوش خلق شوم. دست‌کم می‌توانم امتحان کنم.



آسمان اول شب، آبی تیره است. نورهای مانهاتان تابشی سیمین و زرین دارند. مه صاف شده، فردا نوید نور و گرما را می‌دهد. فردایم خالی از قرارهای ملاقات است. فردا روز نوشتن است. اما امشب نیز زمان نوشتن است. گزارش‌نویسی باعث احساس خوبی می‌شود. چه گزارشی می‌توان داد؟ خودم را در اتاق خواب آپارتمان بزرگ و روشنم که سه جناح مجزا دارد پیچیده‌ام. یک جناح برای من یکی برای هم اتاقی و همکار و مدرسانم، اما

لایولی، یکی هم برای مهمانان. آپارتمان بزرگ است - جناح مهمان یک قسمت دفتر کار و کتابخانه هم دارد - اما بهترین مکان برای کار کردنم گوشه‌ی دنج اتاق خوابم است. آن‌جا صندلی مخصوص نوشتن و میز تحریر کوچک شرقی‌ام را دارم.

اکنون ده روز است که مهمانی در خانه داریم - کارگردان جوان و با استعدادی به نام تایلر بیتی^۱. تایلر برای کمک به روی صحنه آوردن قرائتی از نمایش موزیکال *ایما* به نام *نانوایی بانی*^۲ به شهر آمد. آن‌ها با سرعت سرسام‌آوری طرح اولیه را مرور کردند. بعد تایلر چند بازیگر با استعداد از بین دوستانش انتخاب کرد - دانشجویان سابق نورث وسترن. آن‌ها در حالی که فقط دو روز وقت برای یادگیری موسیقی داشتند رنگ و وارنگ از راه رسیدند. موزیکال بعدی‌ای که می‌خواهم روی آن کار کنم *آوالون*^۳ است. قرائت نمایش بسیار موفقیت‌آمیز بود و باعث ابراز احساسات پرشور حضار شد. *ایما* و تایلر با شغف و شادی تعظیم می‌کردند و احساس آسودگی بر چهره‌شان نمایان بود.

ایما تکرارکنان با شگفتی به من گفت: «واقعاً خوششان آمد!»

من هم پاسخ دادم: «بله، واقعاً خوششان آمد.»

بعد از قرائت نمایش، *ایما* و تایلر مستقیم به سراغ ضبط پیش نمایش رفتند. آن‌ها می‌خواستند تا تنور داغ است بچسبانند. ضبط نمایش گران قیمت بود اما ارزشش را داشت. این همچون کارت دعوت برای استعداد ترانه‌نویسی *ایما* و تایلر بود. به *ایما* گفتم مثل این است که او پرچمی به دست بگیرد که رویش نوشته «من بسیار با استعدادم.»

انگار بخشی از وجودش می‌دانست که این حقیقت دارد، پرسید: «این‌طور فکر

می‌کنی؟»

1. Tyler Beatie
2. Bunny's Bakery
3. Avalon